

اصطلاح امنیت خانه مبارکه پیدا می‌کرد تا از تکرار ملال آور این نام اندکی کاسته می‌شد.

و باز کاش به من می‌گفتند که مصرع «شراب خانگی ترس محتسب خورده» خواجه را در کدام نسخه بدل به صورت «شراب خانگی رنگ محتسب خورده» (ص ۸۴، ۹۰) دیده اند؟ و ای کاش که در غلط‌گیری مطبعی متن کتاب دقت بیشتری می‌کردند تا اغلاط و افتادگیهایی نه چندان اندک در آن دیده نشود.

کار دکتر نوری زاده به صورت یک اثر زنده و جاندار در سالهای پس از انقلاب برای آیندگان خواهد ماند و آفرین بر نسل سوم روزنامه نگار ایرانی پس از شهریور ۱۳۲۰.

کتاب با صحافی و چاپ پاکیزه از سوی نشر کتاب در لوس انجلس منتشر گردیده است. این شرکت در مدت کوتاهی - از آغاز سال ۱۳۷۴ تا به امروز تابستان ۱۳۷۵ - سیزده عنوان کتاب در زمینه های گوناگون از متن ادبی تا شعر و داستان منتشر ساخته است و در روزگاری که می‌توان در سرزمین سرمایه، سرمایه را به کارهای سودبخش تری واداشت این مایه همت و پایدردی در حق فرهنگ و زبان فارسی درخور ستایشی به سزاست.

برکلی، ۱۴ سپتامبر ۹۶ - ۲۴ شهریور ۱۳۷۵

مهوش شاهرخ حریری

Tales of Two Cities: a Persian Memoir
by Abbas Milani

Washington, D.C.: Mage Publishing,

1996

263 p.

داستان دوشهر: خاطرات یک ایرانی

نوشته عباس میلانی

کتاب در چهارده فصل است بدین ترتیب: عذاب روح، دهکده بزرگ، وسوسه های روح، قرارداد با جناب سرهنگ، پرومته در زنجیر، الدورادو، دهکده زندان، شش توطئه در جستجوی انقلاب، رویا در تبعید، سایه روی ماه، شهر به تاریکی کشیده، و بهشت باز یافته.

با نام و نوشته های عباس میلانی کم و بیش از طریق مطبوعات خارج از کشور آشنا

بودم تا این که اخیراً کتاب *داستان دوشهر: خاطرات یک ایرانی به دستم رسید*. کتاب چنان که از نامش برمی آید داستان زندگی و خاطرات نویسنده است از دوشهر، تهران و سانفرانسیسکو، که در اولی به دنیا آمده و بزرگ شده و در دومی در حال حاضر زندگی و کار می کند. کتاب با شرح خروج او از ایران در سال ۱۹۸۶ به قصد کالیفرنیا شروع می شود. در فصل دوم از تولد و کودکی، مدرسه اش، دوستانش و خاطراتش و اوضاع و احوال اجتماعی آن روزگار می نویسد تا سن ۱۵ سالگی که برای ادامه تحصیل عازم امریکا می شود. در امریکا به گروههای سیاسی چپ می پیوندد، دکترای خود را می گیرد، به ایران برمی گردد، به عنوان استاد به استخدام دانشگاه ملی درمی آید، به زندان می رود، از زندان آزاد می شود، در جریان انقلاب در ایران می ماند، بعد از انقلاب به استادی دانشکده حقوق دانشگاه تهران درمی آید، مدتی می ماند، محیط را غیرقابل زندگی برای خود و خانواده اش می بیند، از تهران خارج می شود به کالیفرنیا می آید و در آن جا به تدریس می پردازد و خانواده اش نیز پس از چندی به او می پیوندد.

با خواندن چند صفحه اول کتاب چنان شیفته نثر روایی، شیرین و شوق انگیز او که توأم با احساس عمیق و مشاهده گری و بینش دقیق است، شدم که دیگر نتوانستم کتاب را به آخر نرسانده به زمین گذارم.

میلانی همچون دوربینی با لنزی قوی وقایع را از سن پنج شش سالگی با جزئیات در ذهن خود ضبط می کند و بعدها آنها را با احساسی عمیق که خود آن را «غم غربت» می نامد و با دانش و فرهنگ پر بار خود می آمیزد که نتیجه آن اثری خواندنی و چشمگیر است. در کتاب میلانی سه بُعد چشمگیر موجود است که با تردستی درهم آمیخته اند: بُعد اجتماعی، سیاسی، عاطفی که به طور مختصر به شرح هر یک از آنها می پردازم.

میلانی به بسیاری از سنتها و وقایع اجتماعی و مذهبی می نگرد و آنها را بازگو می کند. قسمت مربوط به نوروز و این که مادرش چگونه بعد از تحویل سال نو به یک یک اطاقهای خانه سر می کشد، چنان زنده و رنگین توصیف شده که خواننده را به خانه خود، مادر خود و خاطرات خود رهنمون می گردد. او می گوید:

درست در آخر سال، در جالی که همه اهل خانواده دور سفره هفت سین جمع شده بودند، مادرم به اتفاق خواهرم سنت نوروزی خود را که عبارت از سر زدن به تمام اطاقهای خانه باشد، انجام می داد. در یک دست قرآن و در دست دیگر یک کاسه نقل داشت. نقل شیرینی محبوب ایرانی ست و نقلهای نوروزی را معمولاً قبل از تحویل سال به اماکن مقدس برده و متبرک

می کردند. خواهرم هم چراغی لاله مانند در یک دست و شمعی در دست دیگر داشت. مادرم در هر اطاقی را باز می کرد و به عربی دعا می خواند - عربی به عقیده مسلمان زبان خداست - و به درون اطاق فوت می کرد و نقلی هم در هر اطاقی می انداخت - به این نیت که مجموع اینها در سال جدید خوشبختی به آن جا بیاورد (ص ۳۶).

در فصل «وسوسه های روح» میلانی از ریشه ها و به عبارتی دیگر از زخمهای عمیقی که خرافات مذهبی در ذهن فرد فرد ایرانیان مسلمان باقی گذاشته صحبت می کند و همچنین از روابط ایرانیان مسلمان با پیروان سایر مذاهب در ایران نظیر مسیحیان، یهودیان، بهائیان و زرتشتیان.

درباره اسلام می گوید که «برای ما اسلام با شیعیگری قرین بود و مسلمانان دیگر، پیروان حقیر و بیچاره عمر بودند. سالها طول کشید تا فهمیدم که شیعه اقلیتی در اسلام است و این که عمر یکی از مهمترین و پرنفوذترین چهره های اسلام در کشورگشایی و یکی از طراحان مرکزی «عصر طلایی» فرهنگ اسلامی بوده است. در این جا میلانی به نکته بسیار ظریف و دقیقی اشاره می کند که بسیار بدیع و راهنماست. او ادامه می دهد که خونهای بسیاری در ایران در جنگ و جدال بین شیعیان و سنیان ریخته شده است. او می گوید که تحلیلگران تاریخ، این جنگ و جدال سنی و شیعه و دشمنی با عمر را یکی از مظاهر والای وطن پرستی ایرانی می دانند. آنها می گویند این عمر بود که نفرین اسلام را بر روح زرتشتی ایرانیان نثار کرد. به عقیده آنها بته جقه که نقش بسیار بارزی در هنردستی ایرانی ست، استعاره ای ست از درخت کاج آرام و خم شده که نماد مذهب زرتشت بود. این عمر بود که اسلام را به زور به ایرانیان قبولاند و قامت راست کاج ایرانی را به قد خمیده بته جقه بدل کرد.

در رابطه ایرانیان با سایر فرق مذهبی مثلاً یهودیان، تعصب و خرافات ایرانیان مسلمان را درباره آنها به حق به سخره و ملامت می گیرد. او می گوید:

وقتی که اطاق ما نامرتب بود مادرم به ما چنین هشدار می داد، «این اطاق است یا محله جهودها؟» و درحقیقت در اوائل قرن در تهران محله ای مخصوص یهودیان بود که بیشتر آنها در آن محله زندگی می کردند. مادر بزرگم یک دفعه حسرت زمانی را می خورد که یهودیان مجبور بودند وقتی از محله خود خارج می شوند پرچم کوچکی با خود حمل کنند، و یا این که در روزهای بارانی نمی بایست محله خود را ترک کنند زیرا که یهودی تر به خصوص نجس بود (ص ۷۰-۷۱).

در فصل «قرارداد با جناب سرهنگ» با دقت و ظرافت جریان کامل ختنه شدن خود

را توصیف می کند.

از فصل «پرومته در زنجیر» بعد سیاسی کتاب آغاز می شود. میلانی از فعالیتهای سیاسی اش در امریکا در دوران تحصیل، از بازگشتش به ایران و از استخدامش صحبت می کند و بالأخره از اوضاع و احوال سیاسی ایران در دهه قبل از انقلاب و فساد طبقه حاکم در آن زمان چه زیبا و واقع بینانه سخن می گوید:

بزرگراه شاهنشاهی برای من استعاره ای ست از فساد این طبقه (طبقه حاکم). این بزرگراه یکی از اولین بزرگراههای ایران بود که محله کم جمعیت طبقه بالای شهر را به مرکز شهر متصل می کرد. محله های دیگر بر جمعیت پابخت همچنان به صورت باتلاقی با ترافیک شدید باقی مانده بود. عده زیادی به خاطر آن بزرگراه به پولهای کلان رسیدند. گفته می شد که خاندان سلطنتی از همه بیشتر از این قضیه سود بردند.

بزرگراه درست قبل از اتمام و رسیدن به چهارراهی بزرگ، پیچ تندی می خورد که اسم آن را «پیچ تیسار» گذاشته بودند زیرا که یکی از تیساران با نفوذ برای حفظ زمینهایش که به جاده می خورد، دست اندرکاران را مجبور کرده بود که در لحظات آخر جاده را منحرف کنند تا از وسط زمینهای او نگذرد و املاکش محفوظ بماند (ص ۱۲۸).

و در همان صفحه در مورد خلق و خوی طبقه حاکم در آن زمان در ایران و در زمان حال در خارج از ایران می گوید:

فساد تنها نقطه ضعف این طبقه آزمند نبود. به دیده تحقیر نگرستن آنچه ایرانی بود یکی دیگر از خصوصیات آنها به شمار می رفت. برای بسیاری از آنها کلمه ایرانی مترادف بود با فرومایگی، فریبکاری و انحطاط.

آنها سعی می کردند خود را از فرهنگی که در آن زاده شده بودند و حالا نسبت به آن احساس برتری می کردند، دور نگهدارند. برای آنها فرهنگ غربی به نحو مقاومت ناپذیری جذاب بود. امروزه بیشتر این افراد در تبعید به سر می برند و در آرزوی همان چیزهایی هستند که تا همین اواخر از آن متنفر بودند. دور و بر آنها صنعتی ناشی از غم غربت رشد نموده که عبارت است از ساختن، بسته بندی کردن و تقلید کردن صداها، بوها و مزه های ایرانی (ص ۱۲۸).

میلان کوندرا (Milan Kundera) می گوید «زندان گرچه کاملاً با دیوار محصور است، تاثر روشنگر شکوهمند تاریخ است.» به راستی که این گفته در مورد به زندان افتادن میلانی و وقایع زندان که با دقت و نکته سنجی نقل می کند چه منطبق و سازگار است.

فصل «دهکده زندان» یکی از روشنگرترین مطالبی است که راجع به زندان در اواخر دوره پهلوی و در مورد شکل گرفتن تاریخ دودهه اخیر ایران نوشته شده است. میلانی درباره سایر هم زندانیان خود که اتفاقاً بیشتر سران حکومت فعلی هستند مطالبی دست اول نقل می کند که بسیار آموزنده است. یکی از جالبترین قسمت های این فصل صف نماز جماعتی است که در روز عید فطر در زندان بسته می شود و افرادی که در صف اول قرار می گیرند، دقیقاً بعد از انقلاب، افراد ردیف اول حکومت اسلامی می شوند!!

آیت الله طالقانی، در صف جلو بود. کنار او آیت الله منتظری ایستاده بود. در طرف راست منتظری، مهدوی کنی که بعدها نخست وزیر حکومت دولت موقت شد، ایستاده بود. لاهوتی که بعدها رئیس ستاد انقلاب شد و در زندان به داشتن وسواس اصلاح ریش معروف بود - در طرف چپ طالقانی ایستاده بود. بعد از چند ثانیه اقدام متقابل، آیت الله منتظری چند گامی به جلو نهاد و پیشوای نمازگزاران آن روز شد (ص ۱۶۸-۱۶۹).

میلانی همچنین مطالب بسیار خواندنی در مورد لاجوردی که بعدها دادستان دادگاه های انقلاب اسلامی شد و انتقامجویی او نقل می کند. در مورد رفسنجانی نیز می نویسد:

رفسنجانی در زندان به وضوح روحانی دست دوم بود. در روز معروف نماز جماعت در زندان هم در صف دوم ایستاده بود. رفسنجانی چهره شناخته شده ای خارج از دایره مذهبی ها نبود. به ندرت از سلول خود خارج می شد. راه رفتنی سبک، گریه وار و سریع داشت. چهره اش بی احساس و بی حالت بود و چشمانی همیشه خسته داشت. با طبقه غیرمذهبی در می آمیخت تا صد درصد مذهبی جلوه نکند. او مستمی مشتاق و سخنرانی با ملاحظه بود.

وقتی که انقلاب آغاز شد، رفسنجانی با حوصله و حسن واقع بینی که داشت توانست خود را از مقام یک روحانی دست دوم و تنگ کوسه بودن به مهمترین و قدرتمندترین چهره حکومت بعد از خمینی برساند... (ص ۱۷۴).

میلانی داستان دیگری نیز از رفسنجانی نقل می کند که شنیدنی است. می گوید هفت سال بعد از اولین آشنایی من در زندان با رفسنجانی، اتفاق دیگری رخ داد که مرا از نزدیک با روش سیاسی وی آشنا تر کرد. جریان از این قرار بود که عده ای از شاگردان پیرو خط امام به دفتر معاون دانشگاه تهران می ریزند و او را آسیب می رسانند. استادان دانشکده حقوق می خواهند این موضوع را به رفسنجانی که در آن زمان رئیس مجلس بود گزارش دهند. هیأتی تشکیل می دهند که من هم در میان آنها بودم. افراد دیگر هیأت به من می گویند که رفسنجانی ممکن است تو را از زندان به یاد بیاورد و این خود کمکی

به هیأت باشد. این ملاقات را میلانی با ترفند و مهارت خاصی که با کلمات دارد چنین توصیف می کند:

ملاقات با معرفی رسمی یک یک افراد شروع شد. وقتی که نوبت به من رسید، رفسنجانی با کلماتی سرد، غیرمستقیم ولی بدون هیچ ابهام و گنگی به من فهماند که آشنایی گذشته را به یاد می آورد، ولی آهنگ صدایش به طور وضوح روشنگر این مطلب بود که اگرچه ما تجربه مشترکی در گذشته داشته ایم ولی در حال حاضر این تجربه تضمین کننده هیچ اعتباری نباید انگاشته شود. باید اقرار کنم که او به بهترین وجهی این نقش را بازی کرد (ص ۱۷۷).

و بالأخره می رسیم به بُعد سوم که بُعد «عاطفی» این کتاب است. میلانی بعد از درآمدن از زندان و تدریس در دانشگاه، محیط سیاسی و اجتماعی ایران را غیرقابل زندگی می یابد و تصمیم به مراجعت به امریکا می گیرد. در کالیفرنیا در کالج نتردام شغل استادی می گیرد و این بار به طور دائم مقیم امریکا می شود، و این جاست که رؤیاهایش شروع می شود. خود می گوید: «تبعید وقتی ست که انسان خودش در یک سرزمین، و رؤیاهایش در سرزمینی دیگر است» (ص ۲۰۳). همان طور که قبلاً هم گفته شد سه بُعد اجتماعی-سیاسی-عاطفی در سراسر کتاب درهم تنیده است و جا به جا به مناسبت، موضوع مورد بحث، یکی از ابعاد از دو بعد دیگر برجسته تر می شود. میلانی در قسمت آخر کتاب از رابطه عاطفیش با دو خانم امریکایی صحبت می کند و به مناسبت به اختلافات فرهنگی دو ملت اشاره می کند که باز بسیار خواندنی و بجاست.

به طور خلاصه داستان دوشهر، کتابی ست آموزنده، خواندنی و روشنگر که بخشی از تاریخ اخیر ما را به صورت دست اول بازگو می کند. با این همه چند نکته است که لازم به تذکر است. ای کاش نویسنده در آخر کتاب، لغتنامه ای می افزود مرکب از واژه ها و ترکیبات فارسی با معادل انگلیسی آنها. این کار مشکلی نیست چون همه واژه ها در متن آمده و فقط باید الفبایی بشود.

نکته دیگر این که همچنان که نویسنده خود به «تقیه» در متن کتاب اشاره کرده است به نظر می رسد در بعضی موارد خود او آن را نیز به کار گرفته است. به عنوان مثال جریان آشنایش با فرشته در امریکا و برگشتشان از ایران به امریکا بعد از انقلاب با سوابق چپی سیاسی که داشته، ناگفته باقی مانده است، که می توان آن را به تقیه حمل کرد. و بالأخره استفاده از واژه های کم استعمال و مهجور که خواننده را مرتب راهی کتاب لغت می کند.

در آخرین پاراگراف کتاب، میلانی می گوید که:

من حالا یک تبعیدی دائم هستم، به دوزبان انگلیسی و فارسی می نویسم. زبان فارسی مرا به گذشته ام مربوط می کند و انگلیسی زبان آینده من است. تضمین شغلی که در ایران به هیچ وجه قابل دسترسی نیست، در این کالج کوچک ادبی-هنری که توسط خواهران مسیحی اداره می شود برایم فراهم شده است... (ص ۲۵۹).

باید اذعان کرد که میلانی از آن تبعیدیان خوشبختی ست که «بهشت گمشده» خود را در غربت یافته اند برخلاف هوراس که می گوید: «آیا تبعیدی از وطن می تواند از خود خویش نیز فرار کند؟»

انستینو خاورمیانه، واشینگتن، دی.سی.

